



۲۷۶



امیرحسین خنجی : نهضت مساوات طلبانه بابک خرم دین

<http://www.kavehroom.com>

نهضت مساوات طلبانه بابک خرم دین

امیرحسین خنجی

با فروپاشی شاهنشاهی ساسانی نظام اجتماعی ایران که در حال انتقال به مرحله‌ی بورژوازی بود برافتاد و نظامی که عربها از ژرفای بیابانهای عربستان با خود آورده بودند برقرار شد. نظام پسندیده‌ی جهادگرانی که عراق و ایران را گرفتند یک نظام شبه برداری/ شبه فئودالی بود. در عربستان البته زمینه‌های رشد این نظام وجود نداشت؛ ولی همراه با فتوحات عربی و تشکیل دولت موسوم به اسلامی عربها بر آن شدند که این نظام را که نظام کمال مطلوب می‌پنداشتند در زمینه‌های مفتوحه برقرار کنند. در نتیجه نظام نسبتاً پیشرفته‌ای که در ایران برقرار بود درهم کوفته شد. ایران به دوران ماقبل ماد به عقب رانده شد و این نظام بسیار عقب‌ماده اعمال گردید. احکام فقهی که بر اساس سنت پیامبر اکرم و خلفای راشدین در زمان اموی تدوین گردید این اصول و ضوابط را تفسیر نمود و معیارهایش را مقرر داشت تا توسط دستگاه دولتی اعمال گردد. اما هرچند که عرب فکر میکرد این یک نظام کمال مطلوب و نظام الهی است؛ از نظر تاریخی زمان به نفع آن نبود؛ زیرا قرن‌ها بود که عمر تاریخی به سر رسیده بود. با پیروزی انقلاب بزرگ شرق به رهبری بزرگمردی که ما او را با نام مستعار ابومسلم میشناسیم؛ نظام شبه برده‌داری/ شبه فئودالی عربی به یکباره فرو ریخت. به‌زودی اشرافیت سابق ایرانی زمام امور کشور را به دست گرفتند و تلاش برای بازگرداندن نظام اجتماعی ایران به دوران فئودالی ماقبل مزدک و انوشه‌روان از سر گرفته شد. طبیعی بود که تشکیل دوباره‌ی نظام فئودالی با مصادره‌ی گسترده‌ی زمینه‌های کشاورزی و به تبع آن مصادره‌ی روستاها همراه شود. انقلاب بزرگ شرق امیدهای بسیاری را در جوامع ایرانی پدید آورده. انتظاراتی را پرورش داده بود که با مطلوبات جامعه‌ی فئودالی همخوانی نداشت. تلاشهایی که فرزندان برمک برای رساندن جامعه به مرحله‌ی بورژوازی به عمل آوردند با نابودشدنشان ناکام ماند و پس از آنها نظام فئودالی توسعه‌ی بسیار یافت. این امر سبب نارضایتی گسترده‌ی روستائیان ایرانی از نظام نوین میشد و آنها را در راه دستیابی به حقوقی که پیشتر در انقلاب ضد اموی جستجو میکردند به تلاش وامیداشت. این تلاش در چندین جنبش روستائی به رهبری بزرگمردانی که نامشان را تاریخ ثبت کرده است - از جمله استادسیس، یوسف برم، سپیدگامگان، سرخ‌جامگان، حمزه آذریک سیستانی و بابک خرم‌دین - نمود یافت.

خرم در زبان پارسی هر چیزی است که خوشی و شادی و لذت را برای انسان فراهم آورد. اینک بهار و باغ و بوستان را "خرم" گوئیم؛ به این دلیل است که اینها مایه‌ی شادی و نشاطاند. خرم‌دین و بصورت امروزی‌نش "دین خرم" بمعنای دینی است که مایه‌ی شادی و خوشی و لذت انسان است. تعریف دین به این مفهوم در جای‌جای گاتای زرتشت آمده است. دین نزد مزدک و سپس اخوان الصفا همین معنا را دارد. خرم‌دینان در تاریخ بعد از اسلام به کسانی گفتند که مثل زرتشت و مزدک عقیده داشتند انسان را خدا آفریده و نعمتهای هستی را در اختیارش نهاده است تا همواره به شادی بگذراند. از این رو نزد خرم‌دینان گریستن در هیچ موردی جایز دانسته نمیشد و از مکروهات دین بود و شادزیستن از مستحبات دین به شمار میرفت. اما شرط شادزیستن در عقیده‌ی آنها آن بود که وسیله‌ی شادی برای همگان فراهم باشد؛ و تا زمانی که محرومیت در جامعه وجود داشته باشد؛ شادی تحقق نخواهد یافت. بنا بر این اساس بود که مزدک - واضع خرم‌دین - اساس تعالیمش را بر تحقق حد اکثر عدالت در جامعه بنیاد نهاده بود؛ و نخستین ندایش آن بود که همانگونه که رودخانه و چراگاه و آب باران و باد هوا برای همه‌ی مردم اشتراکی است؛ زمینه‌های کشاورزی نیز باید همین حال را داشته باشد تا تمام انسانها بتوانند به آزادی برای خودشان کار کنند و ثمرات کارشان را اربابانشان برندارند. دومین اصل تعالیم زرتشت؛ مساوات زن و مرد بود و خرم‌دین مزدک اجازه نمیداد که یک مرد در یک زمان دارای دو زن بوده باشد.

سخن ما در اینجا درباره‌ی جنبش خرم‌دینان در آغاز قرن دوم هجری به رهبری بزرگمردی مزدایسنا به نام بابک است. لذا از تفصیل دادن در باره‌ی تعالیم زرتشت و مزد خودداری میکنیم. گزارشها راجع به آغاز و اهداف جنبش خرم‌دینان در خلافت عباسی اشاره‌وار است. از همین اشاره‌ها چنین برمیآید که این جنبش که نام دیگرش جنبش سرخ‌پرچمان (به عربی: حممره) بود یک جنبش سراسری بود که از حد گمرگان تا ری

واصفهان و همدان و مرزهای ارمنستان گسترده بود. طبری دریک اشاری مختصر مینویسد که سرخ‌پرچمان در سال ۱۶۲ق در گرگان به رهبری مردی به نام عبدالقهار قیام کرده برگرگان دست یافتند و مردم (کارگزاران دولت) را کشتار کردند. عمر ابن علا به فرمان خلیفه به جنگ او رفته ویرا کشت. در سالهای ۱۸۱ - ۱۸۰ق مجدداً کار سرخ‌پرچمان درگرگان اوج گرفت. علی ماهان به خلیفه نوشت که محرک اینها عمرو ابن محمد عمرکی است که دین زندیکان دارد. هارون الرشید فرمان فرستاد که ویرا بکشند و او درمرو به قتل رسید. طبری در حوادث سال ۱۹۲ق از شورش خرم‌دینان در آذربایجان خبر میدهد بدون اینکه توضیحی از این جنبش به دست دهد. گزارشهای بعدی نشان میدهد که در جریان گرفتاریهای دولتمردان عباسی در جنگهای مامون و امین زمینه‌های مساعدی برای دامنه گرفتن جنبش سرخ‌پرچمان فراهم آمده بوده است. بدایات جنبش گسترده‌ی خرم‌دینان را گزارشها به مردی مزدایسنا به نام جاویدان‌بد پسر شهرک از اهالی آذربایجان نسبت میدهند؛ ولی از عقاید و اقدامات و مطالبات او گزارشی در دست نیست.

با افتادن رهبری جنبش سرخ‌پرچمان به دست بزرگمردی به نام بابک این جنبش در سال ۲۰۰ق/۱۹۴ش وارد مرحله‌ی نوینی شد و رسماً نام جنبش خرم‌دینان به خود گرفت و یک ایدئولوژی مشخص را مطرح کرد که گویا هدفش براندازی دین و دولت عربی در ایران بود. ابن حزم مینویسد که "ایرانیان از نظر وسعت ممالک و فزونی نیرو برهمه ملتها برتری داشتند" و خود را برترین ذات بشری میدانستند و به خود لقب آزادگان داده بودند و اقوام دیگر را بندگان خودشان میشماردند. چون دولتشان از دست رفت و عرب که نزد آنها دونپایه‌ترین قوم جهان بود بر آنها مستولی گردید؛ این امر بر آنها گران آمد و خود را با مصیبتی تحمل‌نشدنی روبرو یافتند و بر آن شدند که با راههای مختلف به جنگ اسلام برخیزند. ولی هر بار خدایتعالی حق را نصرت داد. از جمله رهبران آنها سنباد مقنع، استادسیس، بابک و دیگران بودند و اینها همه بر شیوه‌ی عمار ملقب به خداس بودند. این گزارش نهضت خرم‌دینان را با نخستین نهضت زیرزمینی ایرانیان که منجر به انقلاب بزرگ شرق توسط ابومسلم خراسانی شد ارتباط میدهد.

نام خرم‌دین که به پاخاستگان ایرانی برای این جنبش برگزیده بوده‌اند به روشنی نشان میدهد که این یک جنبش مزدکی بوده و همه‌ی شعارها و برنامه‌های مساوات‌طلبانه و ضد بهره‌کشی مزدک را دنبال میکرده است. ابن حزم تصریح میکند که خرم‌دینان پیرو بابک یک فرقه‌ی مزدکی بودند. اساس تعالیم مزدک بر آن بود که مردم باید هم در این دنیا و هم در دنیای دیگر به سعادت و لذت دست یابند؛ یعنی هم در این دنیا با کسب و کار و کشاورزی و صنعت برای خودشان بهشت بسازند و هم با انجام کارهای نیکو و خودداری از کارهای بد رضایت خدا را حاصل کنند تا در آخرت به بهشت بروند. "نیک" در تعالیم مزدک عبارت بود از گفتار و کرداری که به خود یا دیگری منفعتی برساند و سعادت‌ی فراهم آورد؛ و "بد" عبارت بود از گفتار یا کرداری که به خود یا دیگران آسیب و گزند وارد آورد یا سبب محرومیت شود. ابن‌الدینم در وصف یکی از ایرانیان به نام خسرو ارزومگان (ارزومقان) که وی را "پیرو مذهبی شبیه مذهب خرم‌دینان" نامیده مینویسد که به پیروانش دستور میداد بهترین لباسها بپوشند و خودش نیز بهترین لباسها می‌پوشید و به آن افتخار میکرد. بنا بر گزارشهایی که مورخان عرب نقل کرده‌اند تفاوتی که خرم‌دینان پیرو بابک با درست‌دینان مزدکی داشتند آن بود که در تعالیم مزدک مبارزه‌ی منفی و عدم توسل به خشونت مقام اساسی داشت و جنگ و خونریزی منع شده بود. ولی شرایط زمان بابک ایجاب کرده بود که بابک به زور متوسل شود و دست به قتل و غصب بزند و "و این چیزی بود که نزد خرم‌دینان اولیه شناخته نبود". با این حال در هیچ جایی خبر از کشتار و تاراج توسط بابک و پیروانش به دست داده نشده است؛ و به نظر میرسد که منظور از عبارت "قتل و غصب" اقدامات ضد دولتی و احیاناً ترور و ارباب کارگزاران دولت بوده است.

مرکز فعالیت بابک در آذربایجان بود که جماعات بزرگی از عربها در شهرها و روستاهایش اقامت گرفته بودند. هدف او از میان بردن سلطه‌ی اربابان عرب بود که نزدیک به دو قرن مردم آذربایجان را تاراج میکردند. قبایل عرب همراه با فتوحات عربی به درون آذربایجان سرازیر شدند. گزارش بلاذری میوید که در حاکمیت اشعث ابن قیس

یعنی در خلافت امام علی گروه گروه عربها به آذربایجان خزیدند و زمینها و املاک مردم را قبضه کردند و روستاها را به زور گرفتند و در مواردی روستائیان را مجبور میکردند که زمینهایشان را به آنها بفروشند و خودشان برایشان کشاورزی کنند. عبارت بلذری چنین است: "عشایر عرب از بصره و کوفه و شام به آذربایجان سرازیر شدند و هرگروهی برهرچه از زمین توانست دست یافت و مصادره کرد و بعضی شان زمینهایی را از عجمها خریدند و روستاهایی نیز به این عشایر واگذار شد و مردم این روستاها به مزارعین اینها تبدیل شدند". اینها قبایل تیره‌ی یمنی بودند که به تشویق اشعث ابن قیس - کارگزار امیرالمومنین علی - چنین برسر مردم بی‌دفاع و بی‌یاور درمی‌آوردند و مردم را به بردگی میکشیدند. با خصوصیتی که ما درعربهای صدر اسلام سراغ داریم میتوانیم حدس بزنیم که چه مصیبت‌هایی برسر مردم آذربایجان درمی‌آورده‌اند. اگر کسی درجائی فریادی برمی‌آورده خود و خانواده‌اش به نابودی سپرده میشده‌اند. و اگر در روستائی کسی گزندی به یک عرب متجاوز میرسانده همه‌ی مردم روستا به قصاص او به قتل میرسیده و زنان و دخترانشان در بازارهای برده‌فروشی لایام میشده‌اند. اینها مصائبی است که در جای‌جای کتابهای تاریخ به آنها اشاره رفته است. دریکجا راجع به گزارشهای فتوحات عرب در اواخر قرن نخست هجری میخوانیم که مردی دریک روستای مسالمتجوی تحت حکم دولت عربی در سفد خواست که نگذارد یک مرد عرب دو دخترش را از خانه بیرون کشیده برای خودش ببرد و چون تلاش به جائی نرسید کاردی برداشت که مرد عرب را تهدید کند و کارد را به شکم مرد عرب فرو کرد و به مجازات این بی‌ادبی تمامی مردم روستا را قتل عام کردند و زنان و دختران و پسران را گرفته در بازارهای برده‌فروشی لایام کردند. این گزارش را که مربوط به سال ۸۹ق است از تاریخ بخارا میخوانیم: "اندر بیکنند مردی بود او را دودختر بود باجمال و رقا ابن نصر هر دو را بیرون آورد. این مرد گفت: بیکنند شهری بزرگ است و چرا از همه مردم شهر دودختر مرا میگیری؟ رقا جواب داد: مرد بجست و کاردی بززد و رقا را به‌ناف اندرآمد و لکن کاری نیامد و کشته نشد. چون خبر به قتیبه رسید بازگشت هرچه مرد قادر به جنگ در بیکنند بود همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر بیکنند کس نماند و بیکنند خراب شد".

اگر در خراسان که عربها ضعیف‌تر از دیگر جاها بودند حال براین منوال بود میتوان قیاس کرد که در آذربایجان که عربها قدرت بسیار زیادی داشتند از دست جهادگران عرب چه گزند‌هایی به مردم وارد می‌آمده است! و میتوانیم تصور کنیم که مردم درمانده با چه تلخکامی در برابر مصیبت‌ها شکیبائی میکردند تا وضعیتشان از آنچه هست بدتر نشود.

پس از انقلاب ابومسلم نیز دروضع مردم آذربایجان چندان تغییری ایجاد نشد؛ زیرا که ابومسلم و مردانش هیچگاه از آذربایجان نگذشتند و پاکسازی‌هایی که در خراسان و گرگان و ری و اصفهان و فارس و همدان ازعربها شد هیچگاه درآذربایجان صورت نگرفت؛ وعربها همچنان قدرتشان را حفظ کردند.

نهضت بابک خرم‌دین درحقیقتش تلاشی بود برای کوتاه کردن دست اربابان عرب از ادامه‌ی ستمهای بی‌حد و حصری که به مردم میکردند. به عبارت دیگر نهضت او قیام سراسری روستائیان آذربایجان بود برضد فئودالهای ستم‌پیشه‌ئی که همان اربابان عرب بودند.

آغاز کار بابک را مورخان ما سال ۲۰۱ق / ۹۵ش ذکر کرده‌اند و مینویسند که دراینسال بابک خرمی رهبری جاویدانیه (پیروان جاویدان‌بد) را به دست گرفت و ادعا کرد که روح "جاویدان" در او حلول کرده است. نخستین درگیری سپاه اعزامی مامون به جنگ بابک درسال ۲۰۴ق گزارش شده و گفته شده که این سپاه نتوانست در برابر بابک کاری انجام دهد. سال دیگر مجددا لشکری به آذربایجان گسیل شد و این لشکر درسال ۲۰۶ق به‌کلی درهم کوبیده شد. اعزام نیروهای عباسی به جنگ بابک درسراسر سالهای ۲۰۶ تا ۲۱۲ق تکرار شد و هر بار از بابک شکست یافتند. در سال ۲۰۹ق در دو نبرد بزرگ دوتن از فرماندهان برجسته‌ی مامون به قتل رسیدند و یک فرمانده برجسته نیز شکست یافته فرار کرد. در سال ۲۱۲ق محمد ابن حمید طوسی با سمت والی آذربایجان

اعزام گردید و سپاه بزرگی در اختیارش نهاده شد تا به کار بابک پایان دهد. محمد ابن حمید نزدیک به دوسال با بابک درگیر بود. در ربیع الاول ۲۱۴ق / خرداد ۲۰۸ش محمد ابن حمید درکنار روستای بهشتاباد کشته شد و بخش اعظم سپاهش قتل عام شدند. پس از این پیروزیهای چشمگیر کار بابک بالا گرفت و دامنه‌ی جنبش تا اصفهان و همدان گسترش یافت؛ و به تعبیر طبری "مردم روستاهای نواحی اصفهان و همدان و ماهسپیدان و مهرگان کدک (مهرجانقذق) و غیر اینها به دین خرم‌دینان درآمدند؛ و در کنار همدان اردو زدند".

در این میان 'مامون در ۱۸ رجب ۲۱۸ق / ۱۸ مرداد ۲۱۲ش درگذشت و برادرش معتصم به جایش نشست. او بلافاصله به اعزام چندین لشکر به غرب ایران اقدام کرد' که به گزارش طبری در اواخر این سال شصت هزار تن از روستائیان همدان را قتل عام کردند. ولی با اینحال همواره پیروزی از آن بابک بود و سپاهیان خلیفه با شکست به بغداد برمیگشتند. خطر خرم‌دینان به حدی گسترده بود که بنا بر یک گزارش طبری 'دامنه‌ی فعالیت‌هایشان تا درون بغداد میرسید. در این گزارش گفته شده که معتصم از بیم آنکه کاخش در بغداد مورد یورش خرم‌دینان واقع شود' بر آن شد که خود و خاندان خلافت به روستای سامرا (سرمن‌را) منتقل شوند. بیان طبری در مورد خروج خلیفه از بغداد چنین است: معتصم به وزیرش احمد ابن خالد گفت: "بیم آن دارم که این خرم‌دینان به یکباره غریبوی برآورند و غلامانم را کشتار کنند. در ناحیه‌ی سامرا برایم موضعی خریداری کن تا به آنجا بروم و در صورتی که چنین حادثه‌ی پیش آید بر آنها مسلط باشم و بتوانم به موقع از رودخانه و زمین به جنگ خرم‌دینان برخیزم و شکستشان بدهم". او در سال ۲۲۰ق / ۲۱۴ش بغداد را ترک گفته به سامرا رفت و دستگاه دولت را به آن روستا منتقل کرد. این روستا به زودی بصورت یک شهر درآمد و برای چهار دهه‌ی آینده پایتخت دولت عباسی بود.

در همین سال خلیفه معتصم امر مقابله با بابک را به یک شاهزاده‌ی اشروسنه‌ی به نام افشین سپرد. شایسته است توضیح مختصری درباره‌ی افشین بدهیم. او افشین پور کاووس پور افشین بود. افشین بزرگ (نبای افشین) از بقایای حکومتگران عهد ساسانی در اواخر عمر دولت اموی پادشاه اشروسنه (اکنون در شمال تاجیکستان و جنوب شرق ازبکستان) بود' و کشورش از قلمرو دولت اموی بیرون بود. آخرین تلاش شکست‌آمیز دولت اموی برای تصرف اشروسنه در اواخر عمر آن دولت توسط نصر سیار انجام گرفت که به گفته‌ی بلاذری نتوانست کاری از پیش ببرد. بلاذری همچنین می‌نویسد که مامون در زمان اقامتش در خراسان لشکرها‌ی برای فتح اشروسنه و فرغانه گسیل کرد' و این لشکرها اندک اندک از اطراف اشروسنه و فرغانه کاستند. پادشاهی اشروسنه در زمان مامون در دست کاووس خاراخره پدر افشین بود. کاووس با فضل ابن سهل سرخسی (مربی و وزیر مامون) وارد مذاکره برای صلح شد و قبول کرد که با جگزار دولت عربی باشد. ولی پس از ترور شدن فضل ابن سهل و انتقال مامون به بغداد کاووس قراردادش را زیر پا نهاد. در این میان بین افشین و برادرش برسر ولایت‌عهدی اختلاف افتاد' و افشین به بغداد گریخته به مامون پناه آورد و از او مدد طلبید که اشروسنه را بگیرد. مامون به او پیشنهاد کرد که مسلمان شود' و او این پیشنهاد را قبول کرد. کاووس نیز که احتمال میداد خلیفه به بهانه‌ی حمایت از افشین به اشروسنه لشکر بفرستد' توسط قاصدان‌ش به مامون اطلاع داد که حاضر است مسلمان شود به شرطی که پادشاهی کشورش برای خودش بماند. مامون برای او امان‌نامه نوشت و ویرا در مقامش تثبیت کرد. اما اندکی بعد از این قضایا و در سال ۲۰۷ق / ۲۰۱ش احمد ابن ابی‌خالد را طلحه پسر طاهر ذوالیمینین - فرماندار وقت خراسان - با نیروئی به اشروسنه گسیل کرد. کاووس در جنگ شکست یافت و خود و پسرش فضل دستگیر شده به بغداد فرستاده شدند؛ و اشروسنه ضمیمه‌ی قلمرو طاهریان شد.

در میان آشفتگیهای ناشی از جنگ داخلی امین و مامون' مسیحیان جنوب اروپا به مصر حمله کرده اسکندریه را گرفتند. عبدالله طاهر در سال ۲۱۰ق / ۲۰۴ش با سپاهی به مصر رفت' متجاوزان را از اسکندریه بیرون راند' و با تدبیرهای شایسته‌ی که به کار برد به اختلافات و ستیزهای قبایلی عرب مصر که کشور را به آشوب کشانده بود پایان داد. طبری از قول یکی از مردم مصر می‌نویسد: "در حالیکه جهان بر ما آشفته شده بود"

وبره‌رگوشه از کشورمان یکی چنگ افکنده بود و به مردم ستم میکرد، جوانی از دیار مشرق به مصر آمد، اوضاع را اصلاح کرد، امنیت را برقرار داشت، بیمارستان را درخوف فرو برد، اطاعت از او را مردم با جان و دل قبول کردند، ما شنیده بودیم که درکتاجها آمده است که الله سربازانی از اهل مشرق دارد که هرکه در برابر او قد برافرازد آنها را بر سرشان می‌فرستد و به دست آنها از ایشان انتقام می‌گیرد، چون عبدالله طاهر وارد مصر شد، به اندلسی‌ها (مسیحیان اروپائی) و کسانی که به سایه‌شان درآمد بودند پیام داد که یا به اطاعت درآیند یا برای جنگ آماده شوند، آنها جز اطاعت چاره‌ئی ندیدند، و به ایشان امان داد که از اسکندریه به جائی از اطراف کشور روم بروند که جزو بلاد اسلام نباشد، آنها به یکی از جزایر دریا به نام قریطش (یعنی کریت) رفتند.

عبدالله طاهر پس از به سامان کردن اوضاع مصر در سال ۲۱۱ق/ ۸۰۵ش به عراق برگشت، سه سال بعد دوباره بخشی از عربهای مصر به رهبری دو مرد به نامهای عبدالسلام و ابن جلیس سر به شورش برداشتند، و فرماندار مصر که توسط عبدالله طاهر نشانده شده بود به قتل رسید، عبدالله طاهر برای مقابله با این شورش، افشین را در راس سپاهی به مصر فرستاد، افشین شورش اسکندریه را فرونشاند و تا برقه در شمال آفریقا پیش رفت، در همین زمان طلحه برادر عبدالله طاهر در خراسان درگذشت، و عبدالله طاهر پسرش محمد را به فرماندهی ارتش خلافت گماشته خودش عراق را بقصد خراسان ترک کرد، در این سال مامون تصمیم گرفت که خود به مصر رفته از نزدیک به اوضاع آن کشور سرکشی کند، همزمان با ورود مامون به مصر، افشین نیز از شمال آفریقا به مصر برگشت، تدبیرهایی که افشین برای برقراری امنیت در مصر به‌کار برده بود، مورد پسند مامون واقع شد و مصر را به دست او رها کرده به عراق برگشت.

چون معتصم به خلافت رسید، افشین را از مصر به بغداد فراخواند و به مقابله‌ی خرم‌دینان گسیل کرد، هرچند که گزارشها خبر از جنگهای بابک با لشکریهای افشین میدهد، ولی به نظر میرسد که افشین در غرب ایران از آذربایجان تا اصفهان و ری و همدان، با بزرگان روستاها مذاکراتی انجام داد که برآورنده‌ی خواسته‌های روستائیان بود و روستائیان را به مرور زمان از گرد بابک پراکنده ساخت، دستکم یک گزارش طبری حکایت از آن دارد که بسیاری از فعالین نهضت بابک به خدمت افشین درآمده برای او درباره‌ی کارهای بابک خبررسانی میکردند، و این گزارش به مفهوم همکاری مردم روستاها با افشین بوده که نشانگر رضایت آنها از وعده‌های افشین است.

طبیعی بود که برقرار کردن امنیت و آرامش در سراسر کشور هدف اولی‌ه‌ی کارگزاران ایرانی در دولت عباسی باشد، و این نیز طبیعی بود که آنها برای برقرار کردن این امنیت و آرامش همه‌ی تلاششان را به‌کار بگیرند، افشین یک شاهزاده‌ی ایرانی بود که دلش برای ایران و ایرانی می‌سوخت، و میدانست که آشوب و نابسامانی هیچ نتیجه‌ئی جز فلج شدن اقتصاد کشور و زیان رسیدن به ملت را دربر ندارد، بابک خواسته‌هایی را مطرح میکرد که کسانی چون افشین و امثال او به‌خوبی میدانستند که در آن برهه برآوردنی نیست، خود افشین نیز به حکم وابستگی طبقاتیش نمیتوانست با این خواسته‌ها همسوئی نشان بدهد، و بهتر آن میدید که آشوب و نابسامانی در غرب کشور از میان برود و مردم به سر کارهایشان برگردند و به تولید و سازندگی مشغول باشند، افشین خود از جمله کسانی بود که در همان اواخر مسلمان شده بود، و یقیناً دین خودش را نگاه داشته بود، اگر از این دیدگاه بنگریم، او به بابک نزدیکتر میتوانست باشد تا به خلیفه.

ولی او ترجیح میداد که جنبش بابک سرکوب شود تا آرامش به کشور برگردد، از این گذشته افشین از نظر عقاید دینی نمیتوانست با بابک که مزدکی بود همسوئی داشته باشد، ما داستان کینه‌ی فئودالهای ایرانی عهد ساسانی به مزدکیان را در کتاب نخست دیدیم، طبیعی بود که این کینه‌ی ریشه‌ئی اکنون نزد افشین بروز یابد.

افشین پس از آنکه اوضاع غرب ایران را آرام ساخت، برای به دام افکندن بابک نقشه چید، کاروانی با محموله‌ی امداد مالی و غذائی از بغداد عازم اردبیل شد تا به لشکری که در آنجا تحت فرماندهی یک افسر ترک فرغانه‌ئی بنام بغا مستقر بود تحویل دهد، بابک را جاسوسانش (که به احتمال زیاد جاسوسان افشین نیز بودند) از این کاروان مطلع کردند

و او تصمیم گرفت که راه را برآن بربندد و تصاحب کند، افشین با بغا قرار گذاشت که اردبیل را بقصد برزند ترک کند، و در نزدیکی برزند کاروان محموله‌ها را به سوی دژی در نزدیکیهای اردبیل بفرستد، جاسوسان بابک به او اطلاع دادند که مال در راه اردبیل است، افشین و بغا آمادگی کامل داشتند که بابک را به دام افکنند، آنها شبانه بدون سروصدا و بدون نواختن کوس و کرانای (نای جنگی) در نزدیکیهای دژ موضع گرفتند؛ زیرا یقین داشتند که بابک برای تصرف دژ خواهد آمد، بابک ابتدا یک قرارگاه کوچک سرراهِش را مورد حمله قرار داد و افرادش را کشت، آنگاه به کنار دژ رفته به افرادش استراحت داد که روز دیگر به دژ حمله کنند، در این هنگام افشین و بغا بر او تاختن گرفتند، گویا همه‌ی افرادی که همراه بابک بودند و شمارشان به هزارتن میرسید کشته شدند، ولی بابک فرار کرد (زمستان سال ۲۱۴ش)، چون زمستان بود و دنبال کردن بابک در مناطق کوهستان و برفگیر آذربایجان کاری دشوار و خطرناک بود، افشین به برزند برگشت و آنجا اردو زد تا با ادامه دادن تماس با کلانتران روستاها کار پراکنده کردن بقایای هواداران روستائی بابک را دنبال کند.

از اوایل سال ۲۱۵ش منطقه‌ی نفوذ بابک از حد مناطق کوهستانی هشتادسر در آذربایجان فراتر نمی‌رفت، افشین پس از برگزاری مراسم نوروز و سیزده به در برای حمله به بابک آماده شد، او نخست بغا را با یک لشکری به هشتادسر فرستاد، ولی بغا با شکست برگشت، پس از آن در سراسر ماههای این سال چندین حمله‌ی مشترک افشین و بغا و فضل (برادر افشین) به بابک صورت گرفت که هیچ‌کدام به نتیجه‌ی قطعی نرسید و بنظر میرسد که هربار شکست یافتند، داستان این نبردها را طبری با استفاده از آرشیهو گزارشهای کتبی به تفصیل دقیقی در حجم حدود ۳۰ صفحه ذکر کرده است.

در بهار سال ۲۱۶ش سپاه امدادی خلیفه به فرماندهی یک افسر ترک بنام ایتاخ با سی میلیون درهم به برزند رسید؛ و افشین حملات خویش به بابک را از سر گرفت، افشین ابتدا به کلانرود منتقل شده در آنجا اردو زد و برگرد خویش خندق کشید، به زودی یک لشکر بابک تحت فرمان آذین به سوی کلانرود حرکت کرد، نبرد سپاهیان افشین و بابک در یکی از دره‌های تنگ کوهستانی درگرفت، که تفصیل آنرا طبری ذکر کرده ولی معلوم نمیدارد که کدامیک از دو طرف شکست یافته بوده‌اند، ولی آذین را در نبردهای سال بعد بعنوان فرمانده یکی از لشکریهای بابک می‌یابیم، از آنجا که این تفصیل از روی سند کتبی گزارش افشین نوشته شده، میتوان قبول کرد که افشین این بار نیز با شکست مواجه شده ولی شکست خود را در نامه‌اش منعکس نکرده باشد، در این میان لشکریهای امدادی پیوسته از بغداد میرسید، افشین پیشروی آهسته در گذرگاههای کوهستانی به سوی قرارگاه بابک را ادامه داد، او بر هر کدام از گذرگاههای استراتژیک دست می‌یافت، دژی بنا میکرد و پیرامونش را خندقی میکشید و لشکری در آن می‌گماشت تا تحرکات احتمالی روستائیان منطقه را زیر نظر بگیرد، بدین ترتیب افشین به قرارگاه بابک در منطقه‌ی "بد" نزدیک شد، از این به بعد نام بخاراخدا بعنوان یکی از فرماندهان برجسته‌ی سپاه افشین به میان می‌آید، استقرار افشین برفراز یکی از بلندیهایی مشرف بر "بد" در کنار "زودرود" ماهها بطول انجامید، بابک دسته‌جات مسلحش را به گذرگاههای کوهستانی می‌فرستاد تا دسته‌جات افشین را به دام افکنند، و خودش در قرارگاهش در برابر دیدگان افشین موضع گرفته بود و هم‌روزه جشن شادی برپا میکرد و افرادش نای و دهل میکوفتند و پایکوبی میکردند و سرود میخواندند و افشین را به استهزا میگرفتند، در یکی از روزها بابک مقادیری خیار و سبزیجات و هندوانه برای افشین هدیه فرستاد و به او پیام داد که "می‌بینم شما جز کماچ و شوربا چیز دیگری

برای خوردن ندارید؛ دلم برایتان می‌سوزد و امیدوارم این هدایا دل شما را نیز نسبت به ما نرم کند"، افشین که میدانست هدف بابک از این کار برآورد نیروی او باشد، سردهسته‌ی این ماموران را با گروهی از افرادش فرستاد تا سه خندق بزرگ و دیگر خندها و دژها را بازدید کند و خبرش را برای بابک ببرد، شاید بابک دست از مقاومت برداشته تسلیم شود.

در شهریور ۲۱۶ش و زمانی که روستائیان سرگرم کار درمزارع و باغستانها بودند و اندکی نزد بابک مانده بودند، حمله‌ی افشین به شهر "بد" از فراز مرتفعات مشرف بر

شهر آغاز شد. بابک چون دید که این بار افشین جدی است، کس به نزد او فرستاده پیام داد که در صورتی که افشین تعهد بسپارد که به او و مردانش آسیب نرسد، شهر را به او تسلیم خواهد کرد. افشین پاسخ مساعد داد و بابک شخصا از دژ بیرون آمد تا با افشین مذاکره کند. افشین نیز وقتی دانست که بابک در حال نزدیک شدن به او است به طرف او رفت. چون بابک و افشین در فاصله‌ئی از هم قرار گرفتند که میتوانستند صدای یکدیگر را بشنوند، بابک به او گفت: حاضرم که تسلیم شوم ولی مهلت میخواهم که خود را آماده کنم. افشین گفت: چندبار به تو گفتم که بیا و تسلیم شو، ولی قبول نکردی. اکنون نیز دیر نیست، و اگر امروز تسلیم شوی بهتر از فردا است. بابک گفت: من تصمیم خودم را گرفته‌ام و تسلیم میشوم؛ ولی باید تعهدنامه‌ی کتبی خلیفه را برایم بیاوری تا اطمینان یابم که در صورتی که تسلیم شوم نه به خودم و نه به افرادم گزندى نخواهد رسید. افشین به او قول داد که چنین خواهد کرد.

درست در لحظاتی که بابک با افشین در حال مذاکره بود، و به افسران پیام فرستاده بود که دست از خنجر بکشند تا او با افشین به نتیجه برسد، تیپهای سپاه افشین وارد شهر شدند و آتش در شهر افکندند تا شهر را ویران سازند. گروهی به فراز کاخ بابک رفتند تا پرچم اسلام برافرازند. گروههای بسیاری در کوچه‌ها در حرکت بودند و آتش به خانه‌ها می‌افکندند؛ و بابک از اینهمه بیخبر مانده بود و با خوشحیالی تمام مذاکراتش با افشین را ادامه میداد. و زمانی که از قضیه اطلاع یافت محل مذاکره را ترک کرده به شهر برگشت شاید بتواند شهر را نجات دهد. ولی دیر شده بود. کشتار و تخریب و نفت‌افکنی و آتش‌زنی تا پایان روز ادامه یافت و کلیه‌ی مردان که در شهر بودند به قتل آمدند و افراد خانواده‌ی بابک دستگیر شده به نزد افشین فرستاده شدند. در پایان روز که سپاه افشین به خندقشان برگشتند، بابک و مردانی که همراهش بودند به شهر وارد شده مقداری آذوقه با خود برداشته وارد دره‌ئی شدند که در کنار هشتادسر واقع شده بود. روز دیگر نیز به روال همانروز تخریب و آتش‌زنی شهر از سر گرفته شد و این کار تا سه روز ادامه داشت تا شهر به کلی سوخت و اثری از آبادی برج نماند.

چون بابک از دست افشین رسته بود، افشین به همه‌ی کلانتران روستاهای اطراف از جمله به دیرها و کلیساهای مسیحیان که در همسایگی آذربایجان در خاک ارمنستان بودند نامه نوشت که هر جا از بابک خبری به دست آورند به او اطلاع دهند و پاداش نیکو دریافت کنند. بابک با دوبرادرش و مادر و همسرش گل‌اندام متواری شدند. کسانی به افشین خبر دادند که بابک و چندتن از یارانش در یک دره‌ی پردرخت و گیاه درمرز آذربایجان و ارمنستان مخفی است. افشین برگرداگرد آن دره دستجات مسلح مستقر کرد تا از همراهی که بیرون آید دستگیرش کنند. او ضمناً امان‌نامه‌ی خلیفه را که میگفت در آن روزها رسیده به افراد بابک که اسیرش بودند نشان داد و به یکی از برادران بابک و چندتنی از کسانی که اجباراً تسلیم شده بودند سپرد و گفت: من انتظار نداشتم که به این زودی نامه‌ی خلیفه برسد و اکنون که رسیده است صلاح را در آن میدانم که برای بابک بفرستم. او از آنها خواست که نامه را برداشته برای بابک ببرند و راضی کنند که بیاید و خود را تسلیم کند. آنها گفتند که محال است بابک تن به تسلیم دهد؛ زیرا کاری که نمی‌بایست اتفاق می‌افتاد، اکنون اتفاق افتاده و جایی برای صلح باقی نمانده است. افشین گفت: "اگر اینرا برایش ببرید او شاد خواهد شد". سرانجام دوتن از مردان بابک حاضر شدند نامه را ببرند. پسر بابک نامه‌ئی همراه اینها خطاب به پدرش نوشته به او اطلاع داد که "اینها با امان‌نامه‌ی خلیفه به نزدش آمده‌اند و او صلاح را در آن میداند که وی خود را تسلیم کند". چون فرستادگان به نزد بابک رسیدند بابک به آنها و به پسرش که نامه به وی نوشته بود دشنام داد و گفت "اگر این جوان پسر من بود، پاید مردانه می‌مرد نه اینکه خودش را به دشمن تسلیم میکرد". به آن دونفر نیز گفت که "شما اگر مرد بودید نباید اکنون زنده میبودید تا پیام دشمن را به من برسانید؛ زیرا مردن در مردی بهتر است از لذت زندگی چهل‌ساله در نامردی". سپس یکی از آنها را دردم کشت و دیگری را با امان‌نامه‌ی خلیفه باز فرستاد و گفت به پسر من بگو که "حیف از نام من که برتواست. اگر زنده بمانم میدانم با تو چه کنم".

بعد از آن بابک در یکی از روزها با همراهانش از دره خارج شده به سوی ارمنستان به راه افتاد. افراد افشین که از بالا نگهبانی میدادند، آنها را دیده تعقیب کردند. بابک

و همراهانش به چشمه‌ساری رسیده‌اند و از اسب پیاده شدند تا استراحت و تجدید نیرو کنند و خوراک بخورند. افراد تعقیب‌کننده بر آن بودند که بابک را غافلگیر کنند و ولی هنوز به نزد بابک نرسیده بودند که بابک وجودشان را احساس کرده خود را بر روی اسب افکند و از جا درپزید. زن و مادر و یک برادر بابک دستگیر شدند. بابک وارد خاک ارمنستان شد و چون خسته و گرسنه بود به یک مزرعه رفت که خوراکی بخورد. مردم آن روستا نیز مثل دیگر روستاها پیام افشین را دریافت کرده بودند و میدانستند که اگر بابک را تحویل دهند جایزه دریافت خواهند کرد. یکی از کشاورزان با دیدن بابک که رخت برآونده دربر داشت و سوار بر اسبی نیکو بود و شمشیری زرین حمایل کرده بود گمان کرد که او شاید بابک باشد. لذا خبر به کشیش روستا برد. کشیش چند نفر را برداشته به سرعت خودش را به بابک رساند که در حال غذا خوردن بود. او به بابک تعظیم کرد و خم شده دستش را بوسیده گفت: "من از دوستان توام و از تو می‌خواهم که به مهمانی به خانه‌ام بیایی. در این روستا و اطراف آن همه‌ی کشیش‌ها دوستدار تو هستند و اگر با ما باشی آسیبی به تو نخواهد رسید". بابک که خسته و کوفته بود فریب احترامها و وعده‌های کشیش را خورد و همراه او وارد خانه‌اش شد. کشیش از همانجا دوسه تن را به نزد افشین فرستاد تا به وی اطلاع دهند که بابک در خانه‌ی او است. افشین کسی را به نزد کشیش فرستاد تا بابک را شناسائی کند و نسبت به درستی پیام کشیش اطلاع یابد. کشیش به فرستاده‌ی بابک رخت طبّاخان پوشاند و وقتی آن مرد سینی غذا را برای بابک و کشیش برد بابک از کشیش پرسید: این مرد کیست؟ کشیش گفت: ایرانی است و مدتی پیشتر مسیحی شده و به ما پیوسته در اینجا زندگی میکند. بابک با مرد حرف زد و پرسید اگر مسیحی شده چه ضرورتی داشته که اینجا باشد. مرد گفت: من از اینجا زن گرفته‌ام. بابک به شوخی گفت: "از مردی پرسیدند از کجائی؟ گفت: از آنجا که زن گرفته‌ام".

به‌رحال کشیش به افشین پیام داد که دودسته‌ی مسلح را به نقطه‌ی مشخصی بفرستد و روزی را نیز مقرر کرد که بابک را به بهانه‌ی شکار به آنجا خواهد برد. این عمل برای آن بود که او نمی‌خواست بابک را در خانه‌اش تحویل مأموران افشین بدهد زیرا از آن می‌ترسید که بابک زنده بماند و دوباره جان بگیرد و از او انتقام بکشد. طبق قراری که در پیامش به افشین داده بود کشیش یکروز به بابک گفت: "چند روزی است که در خانه نشسته‌ای و میدانم که از این حالت دلگیر و خسته‌ای. اگر تمایل داری من زمینی دارم که آهوان بسیاری در آنجا یافت میشوند و چندتا باز شکاری نیز دارم که گاه آنها را با خود به شکار می‌برم. بیا فردا به شکار برویم". بابک در خلال چند روزی که مهمان کشیش بود از او و اطرافیان رفتارهای نیکویی دیده و کاملاً به او اعتماد یافته بود. افشین دودسته‌ی مسلح از افراد برجسته‌اش را همراه دوتن به نامهای پوزپاره و دیوداد به محلی که کشیش تعیین کرده بود فرستاد تا کمین کنند و در لحظه‌ی مناسب بر سر بابک بتازند و دستگیرش کنند. بابک در روز مقرر همراه کشیش به شکار رفت و خودش شکار "پوزپاره" و "دیوداد" گردید. وقتی بازداشتش کردند و دستهایش را از پشت می‌بستند رو به کشیش کرده به او دشنام داد و گفت: "مردک! اگر پول می‌خواستی من میتوانستم بیش از آنچه اینها به تو خواهند داد بدهمت. مطمئنم که مرا به بهای اندک فروخته‌ای".

روزی که قرار بود بابک را وارد بزرند (اقامتگاه افشین) کنند افشین مردم شهر و بسیاری از مردم روستاهای دور و نزدیک را در میدان بزرگی در بیرون شهر در دوسو گرد آورد و میانشان فاصله‌ی کافی گذاشت تا بابک بگذرد و همه به او بنگرند. پیش از آن افشین در هر روستائی از زنها پرسیده بود که شوهرانشان کجایند و چگونه درباره‌ی بابک فکر میکنند پاسخ داده بودند که شوهرانشان در مزارعند و همه‌شان دشمن بابک‌اند. ساعتی که بابک را در زنجیرهای گران از میان دوصف مردم می‌گذراندند شیون زنان و کودکان بلند شد که برای رهبر محبوبشان می‌گریستند و بر سر و سینه می‌زدند. افشین با صدای بلند خطاب به آنها گفت: مگر شما نبودید که میگفتید بابک را دوست ندارید؟ زنان با شیون جواب دادند: او امید ما بود و هرچه میکرد برای ما میکرد.

برادر بابک نیز مثل بابک نزد یکی از کشیشان پنهان شده بود. ویرا نیز آن کشیش به مأموران افشین تحویل داد.

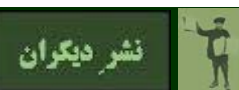
موضوع بابک چنان برای خلیفه با اهمیت بود که وقتی خبر دستگیری را شنید جایزه‌ی بزرگی برای افشین فرستاد و به او نوشت که هرچه زودتر ویرا به سامرا ببرد، فرستادگان خلیفه هم‌روزه به آذربایجان اعزام می‌شدند تا با افشین در تماس دائم باشد و او بداند که چه وقت و چه ساعتی افشین و بابک به سامرا خواهند رسید؛ و برفراز تمام بلندیهای سرراه و درکنار جاده دیدبان گماشت تا هرگاه افشین را ببینند به یکدیگر جار بزنند و همچنان این جارها تکرار شود تا به خلیفه برسد، او هم‌روزه هیئتی را همراه با هدایا و اسب و خلعت به نزد افشین می‌فرستاد تا قدردانی از خدمت افشین را به بهترین وجهی نشان داده باشد، افشین در دیماه ۲۱۶ ش/ صفر ۲۲۳ ق با شوکت و شکوه بسیار زیادی وارد سامرا گردیده به کاخی رفت که به خودش تعلق داشت و بابک را نیز در آن کاخ زندانی کرد، چون هوا تاریک شد و مردم به خواب رفتند، خلیفه به یکی از محرمانش مأموریت داد تا بطور ناشناس به نزد بابک برود و او را ببیند و بیاید اوصافش را به او بگوید، آن مرد چنان کرد و افشین ویرا بعنوان مأمور حامل آب به اطاعتی برد که بابک در آن زندانی بود، خلیفه وقتی اوصاف بابک را از این محرم شنید، برای اینکه بابک را ببیند و بداند این مرد چه عظمتی است که ۲۲ سال مبارزات مداوم و خستگی‌ناپذیرش پایه‌های خلافت اسلامی را به لرزه افکنده و بر آن بوده است تا دستگاه دین و دولت عرب را از ایران برچیند، نیمشبان برخاسته رخت ساده برتن کرد و وارد خانه‌ی افشین شده بطور ناشناس وارد اتاق بابک شد و بدون آنکه حرفی بزند یا خودش را معرفی کند، دقایقی در برابر بابک بر زمین نشست و چراغ در برابر چهره‌اش گرفته خاموش خاموش به او نگریست و آنگاه آهسته برخاسته از اتاق بیرون رفت.

بامداد روز دیگر خلیفه با بزرگان دربارش مشورت کرد که چگونه بابک را در شهر بگرداند و به مردم نشان بدهد تا مسلمانان بتوانند این دشمن خطرناک و پرتوان را ببینند، بنا بر نظر یکی از درباریان قرار بر آن شد که ویرا سوار بر پیلی کرده در شهر بگرداند، پیل را با حنا رنگ کردند و نقش و نگار بر آن زدند؛ و بابک را در رختی زنانه و بسیار زننده و تحقیرکننده بر آن نشانده و در شهر به گردش درآوردند، پس از آن مراسم اعدام بابک با سروصدای بسیار زیاد با حضور شخص خلیفه برفراز یک تخت مرتفع و وسیع که مخصوص اعدام بابک ساخته شده بود برگزار شد، برای آنکه همه‌ی مردم بشنوند که اکنون دژخیم به بابک نزدیک میشود و دقایقی دیگر بابک اعدام خواهد شد، چندین جارچی در اطراف و اکناف با صدای بلند بانگ می‌زدند نود نود (این اسم دژخیم بود و همه او را میشناختند)، خلیفه شخصا اجراکننده‌ی حکم اعدام بود و آنرا توسط دژخیمش نودنود به مورد اجرا نهاد، خلیفه به دژخیم دستور داد دستها و پاهای بابک

را ببرد، ابن الجوزی می‌نویسد که وقتی بابک را برای اعدام بردند، معتصم درکنارش نشست و به او گفت: توکه اینهمه استواری نشان میدادی اکنون خواهیم دید که طاقتت در برابر مرگ چند است! بابک گفت: خواهید دید، چون یک دست بابک را به شمشیر زدند، بابک با خونی که از بازویش فوران میکرد صورتش را رنگین کرد، خلیفه از او پرسید: چرا چنین کردی؟ گفت: "وقتی دستهایم را قطع کنند، خونهای بدنم خارج میشود و چهره‌ام زرد میشود" و آنگاه تو خواهی گفت که رنگ رویم از ترس مرگ زرد شده است، چهره‌ام را خونین کردم تا زردیش دیده نشود، چون بابک پس از بریدن دستها و پاهایش بر زمین درغلطید، خلیفه دستور داد شکمش را دژخیمش ببرد، پس از ساعاتی که این حالت بر بابک گذشت، دستور داد سرش را از تن جدا کند، پس از آن چوبه‌ی داری در میدان شهر سامرا افراشتند و لاشه‌ی بابک را بردار زدند و سرش را خلیفه برای عبدالله طاهر به خراسان فرستاد، اعدام بابک چنان مهم بود که محل اعدامش تا چند قرن دیگر بنام "خشبه‌ی بابک" (چوبه‌ی دار بابک) شهرت همگانی داشت.

برادر بابک را نیز خلیفه به بغداد فرستاد و به نایبش دریغداد دستور نوشت که او را مثل بابک اعدام کند، طبری می‌نویسد که وقتی دژخیم نودنود دستها و پاهای برادر بابک را می‌برد، او نه واکنشی از خودش بروز میداد و نه فریادی برمی‌آورد، جسد این مرد را نیز در بغداد بردار کردند.

بدین ترتیب کار بابک پس از ۲۲ سال پیروزی پی‌درپی و وارد آوردن شش شکست بزرگ بر شش‌تا از بهترین فرماندهان ارتش مامون و معتصم و پس از امیدهای فراوانی



که روستائیان ایران به او بسته بودند، با توطئه‌ی نماینده‌ی عیسا مسیح به پایان رسیده تا تاریخ بدانند که مدعیان تولیت دین در هردین و مذهبی دشمن توده‌های تحت ستم و همدست زورمندانشان و کشیشان مسیحی نیز با همه‌ی مدعاهائی که میکنند به وقت خودش زهر خودشان را بر توده‌هائی که در راه مساوات انسانی و مبارزه با نابرابری اجتماعی تلاش میکنند خواهند ریخت. در داستان نابودسازی مزدک میخوانیم که در محاکمه‌ی مزدک روحانیت مسیحی عراق با موبدان دین رسمی همدست شدند و مزدک را محکوم به اعدام کردند. اینک درست سه قرن تمام پس از آن توطئه بار دیگر روحانیت مسیحی با رهبران نظام فئودالیزم همدست شدند و یک رهبر مردمی را که نه دنبال سلطنت و جاه و مقام بود و نه خواهان مال و متاع دنیائی، بلکه هدفی جز احقاق حقوق روستائیان تحت ستم نداشت، به نابودی سپردند تا نه او را بلکه امید صدها هزار روستائی آرزومند عدالت را نابود سازد.